



<http://www.arianafghanistan.com>



۵ جون ۲۰۲۰



خلیل الله معروفی

داستانهائی از "منطق الطیر"

(قسمت هشتم)

یک داستان دیگر از "محمود و ایاز"



در قسمتهای ششم و هفتم، دو داستان جالب "محمود و ایاز" را نقل کردم، که در کتاب مستطاب "منطق الطیر" شیخ فریدالدین عطار، با کلام سَخارش، پرورده شده اند. اینک یک داستان دیگر از جهانبان غزنوی، "سلطان محمود" و عشق سرشارش به غلام حشَناس و دراکش، "ایاز خاص". ضمن این داستان مگر فرد دیگری وارد میدان عشق و عاشقی "ایاز" میشود و آن، رند و گدای مفلسی بیش نیست. او گرچه گدا و مفلس است، اما عاشق "ایاز" گشته است و چنان عاشق گشته است، که خاص و عام ازین عشق باخبر میشود و حتی خود "محمود" نیز در جریان این قصه می افتد. و بقیه داستان را مگر بهتر است، از زبان خود حضرت عطار بشنویم و ببینیم، که عطار این حکایت را چگونه تمثیل میکند و چه نتیجه ای از آن میگیرد:

گشت عاشق بر ایاز، آن مفلسی	وین سخن شد فاش در هر مجلسی
چون سواره رفتی اندر ره، ایاس	می دودی، آن گدای حشَناس
چون به میدان آمدی آن مشکموی	هیچ سوئی ننگرستی، جز به اوی
این سخن گفتند با محمود باز	کان گدا گردیده عاشق، بر ایاز
روز دیگر چون به میدان شد غلام	میدوید آن رند، با عشق تمام
چشم بر گوی ایاز آورده بود	گوینا چون گوی چوگان خورده بود
کرد پنهان سوی او سلطان نگاه	دید جانش همچو جو، رویش چو گاه
پشت چون چوگان و سرگردان چو گوی	میدوید از هر سر میدان چو گوی
خواند پس محمودش و گفت ای گدا	خواستی همکاسگی با پادشا
رند گفتش: گر گدایم، گر نیم	عشقبازی را ز تو، کمتر نیم
عشق و افلاس است، در همسایگی	هست این سرماییه بی مایگی
عشق از افلاس می گیرد نمک	عشق مفلس را سزد، بی هیچ شک

تو جهان‌داری و دلِ افروخته
ساز وصل است، آنچه تو داری و بس
وصل را چندین چه سازی کار و بار
شاه گفتش: ای ز هستی بی‌خبر
گفت: زیرا او چو من سرگشته است
قدر من او داند، و من آن او
هر دو در سرگشتگی، افتاده ایم
او خیر دارد ز من، من هم از او
دولتی‌تر آمد از من، گوی راه
گرچه همچون گوی بی‌پای و سرم
گوی بر تن، زخم از چوگان خورد
گوی گرچه زخم دارد بی‌قیاس
من اگرچه زخم دارم، بیش از او
گوی که گه در حضور افتاده است
آخر او را چون حضوری می‌رسد
من نمی‌یارم ز وصلش بوی بُرد
شهریارش گفت: کای درویش من
گر نمی‌گویی دروغ ای بینوا
گفت: تا جانم بُود، مفلس نیَم
لیک اگر در عشق گشتم، جانفشان
در تو ای محمود کو؟ معنی عشق
این بگفت و بود حرفش بر زبان
چون بداد آن رند جان در خاکراه
گر به نزدیک تو جان بازی ست خُرد
گر ترا گویند: یک ساعت درآی
آنچنان بی‌پای و سرگردی مُدام
چون درافتی، تا خبر باشد، ترا
فارغ آئی از همه، وز خویش هم
عقل را چون راه نیست این جایگاه

عشق را باید چو من، دلسوخته
صبر کن در درد هجران یک نفس
هجر را گر مرد عشقی، پای دار
چون ??? همه بر گوی میداری نظر
من چو او و او چو من آغشته است
هر دو یک گوئیم، در چوگان او
بی سر و بی بُن، به پای استاده ایم
باز می‌گوئیم، مستی غم از او
گاسپ او را نعل بوسد، گاه گاه
لیک من از گوی، محنتکش‌ترم
وین گدای دلشده، بر جان خورد
از پی او می‌دود آخر ایاس
در پی اویم، نباشم، پیش از او
وین گدا پیوسته، دور افتاده است
از می وصلش، سروری می‌رسد
گوی وصلی یافت، وز من گوی برد
دعوی افلاس کردی، پیش من
دعوی افلاس را آور، گوا
مدعی باشم، ازین مجلس نیَم
جان فشاندن هست مفلس را، نشان
جان فشان ورنه مکن دعوی عشق
که به جانان داد جان را در زمان
شد جهان محمود را از غم، سیاه
تو در، تا خود ببینی دستبرد
تا تو زین ره بشنوی بانگِ درای
که بیازی هرچه را داری تمام
عقل و جان زیر و زیر باشد، ترا
گردی آزاد، از کم و از بیش هم
باز پس گشته ست، سرگشته ز راه

* * * * *

گدای رند طعنه‌زنان به "محمود" میگوید:

تو جهان‌داری و دلِ افروخته
عشق را باید چو من، دلسوخته

ساز وصل است، آنچه تو داری و بس صبر کن در درد هجران یک نفس
وصل را چندین چه سازی کار و بار هجر را گر مرد عشقی، پای دار

تو شاهنشاهی و از دل گرمت گپ میزنی، مگر عشق را از دلسوختگانی مانند من، بیاموز. تو همیشه در "وصل" دوست به سر برده ای و درد "هجران" او را نکشیده ای، ازین رو اصلاً معنای "عشق" را دریافته ای. این میدان "هجر" است، که قدرت عشق را نمایان میسازد، نه "وصل". و در جایی، که "محمود" او را نسبت عشق "ایاز" مورد شماتت قرار میدهد، چنین گوید:

رند گفتش: گر گدایم، گر نیم
عشقبازی را ز تو، کمتر نیم

یعنی من اگر گدا باشم و یا نی، در عشقبازی از تو "سلطان محمود جهاندار"، پس نمیانم. شرح داستان از کلام و اشعار حضرت عطار و زبان سخارش، مگر آنقدر جالب است، که هر نوع شرح و بیان چون منی را منتفی میسازد. ازین رو فقط به تحلیل چند لغت و نکته اکتفاء میکنم.

شرح چند لغت و چند نکته:

- "همکاسه و همکاسگی" از جمله اصطلاحاتی هستند، که همین حالا در زبان عوام ما وسیعاً رایج میباشند.

- گدای رند در جایی، که وجود سرگشته خود را با "گوی" مقایسه میکند، میگوید:

من نمی یارم ز وصلش بوی بُرد
گوی وصلی یافت، وز من گوی برد

من از وصل او بوئی نمیبرم، مگر درین عرصه "گوی" از من سبقت جُسته و میدان رقابت را بُرده است. "گوی" دوم در مصراع دوم، مراد از "گوی سبقت" است.

- "بوی نبردن از چیزی" نیز همین اکنون در زبان دری ما استعمال عام دارد و من مطمئن نیستم، که این اصطلاح زیبا و قدیمی، در فارسی ایران تداول داشته باشد.

- "درزمان" در معنای "بلافاصه" و "فوراً" و "دفعتاً" است، که اینک قطعاً استعمال ندارد؛ نه در "دری افغانستان" و نه در "فارسی ایران".

- "زیر و زیر" نیز از اصطلاحات قدیم و بسیار زیبایی دریست، که در زبان ما تداول عام دارد. در فارسی ایران مگر این ترکیب را فراموش کرده اند و در عوض کلمه "زیر و رُو" را استعمال میکنند.

رد اتهامات "رفعت حسینی":

این داستان نیز اتهام شنیع و ناجوانمردانه آقای "رفعت حسینی" را در مورد "سلطان محمود غزنوی"، باطل میسازد. اگر خوانندگان عزیز داستانهای ششم و هفتم و اینک هشتم را دقیقاً از نظر مبارک خود بگذرانند، درخواهند یافت، که دیگر "روی و آبروی" برای تهمتگران باقی نمیماند!!!

(خ. معروفی - همبورگ - اول جون ۲۰۲۰)



قسمت های قبلی این سلسله مقالات زیبای ادبی – عرفانی را با کلیک بر لینک های "آریانا افغانستان آنلاین" در پایان مطالعه بفرمائید:

www.arianafghanistan.de/UploadCenter/Marooft_k_daastaanhaayee_az_manteqotair_1.pdf
http://www.arianafghanistan.de/UploadCenter/Marooft_k_daastaanhaayee_az_manteqotair_2.pdf
http://www.arianafghanistan.de/UploadCenter/Marooft_k_daastaanhaayee_az_manteqotair_3.pdf
http://www.arianafghanistan.de/UploadCenter/Marooft_k_daastaanhaayee_az_manteqotair_4.pdf
http://www.arianafghanistan.de/UploadCenter/Marooft_k_daastaanhaayee_az_manteqotair_5.pdf
http://www.arianafghanistan.de/UploadCenter/Marooft_k_daastaanhaayee_az_manteqotair_6.pdf
http://www.arianafghanistan.de/UploadCenter/Marooft_k_daastaanhaayee_az_manteqotair_7.pdf

داستانهایی از "منطق الطیر" (قسمت هشتم)

Marooft_k_daastaanhaayee_az_manteqotair_8.pdf

